

فلسفهٔ سیاسی در جهان امروز مصاحبه با ژرژ کاتب



ژرژ کاتب در سال ۱۹۳۲ در بروکلین، نیویورک متولد شد. به گفتهٔ خودش هنگام تحصیل در دانشگاه کلمبیا بود که به واسطهٔ یکی از استادانش، پتر گی، به علوم سیاسی علاقه مند شد. او تحصیلاتش را در زمینهٔ فلسفهٔ سیاسی نزد استادانی چون فرانتس نویمان، هربرت مارکوزه و چارلز فرانکل ادامه داد. دانشنامهٔ کارشناسی ارشدش را دربارهٔ دو اندیشمند رادیکال فرانسوی متعلق به قرن هجدهم نوشت و دانشنامهٔ دکترایش را که بعدها به صورت کتابی با عنوان *اوتوپیا و هشمنافش* منتشر شد در همین دانشگاه ارائه داد. تدریس را در کالج آمهرست آغاز کرد. هم اکنون او استاد نظریه‌های سیاسی در دانشگاه پرینستون است.

رامین جهاننگلو: آیزایا برلین می گفت که فلسفهٔ سیاسی فطرتاً فلسفهٔ اخلاق است که به شکلی کاربردی در زمینهٔ موقعیت‌های اجتماعی یعنی تشکلات سیاسی، ارتباطات فرد با جامعه، رابطهٔ دولت و جوامع و ارتباط دولت‌ها با یکدیگر، مورد استفاده قرار می گیرد. آیا شما با این تعریف موافق هستید؟

ژرژ کاتب: با این حرف موافقم به این اعتبار که نظریهٔ سیاسی موضوعی است که مرکزش در تفکر اخلاقی قرار دارد. حال اگر شما خیلی مُصر باشید که نظریه‌های سیاسی را تبدیل به فلسفهٔ اخلاق کنید و سپس فلسفهٔ اخلاق را نیز به آنچه فلاسفهٔ سیاسی انگلیسی و آمریکایی انجام داده‌اند خلاصه کنید،

در این صورت من دیگر از تعریف برلین دفاع نخواهم کرد و به جای آن تعریف خودم را ارائه می‌دهم که عبارت است از این که نظریه‌های سیاسی از منظر اخلاق به پرسش‌های بنیادین سیاست می‌پردازند. اصرار زیادی ندارم که با تعریف برلین مخالفت کنم، اما فکر می‌کنم بسیاری از نظریه پردازان سیاسی این تعریف را کمی محدود ببینند. اما اگر تأکیدی را که در این تعریف وجود دارد مبنی بر این که یک فرد بدون داشتن تعهد یا حتی شور اخلاقی یا یک شیفتگی عمیق در قبال مشکلات اخلاقی و نیز فجایعی که در زندگی سیاسی وجود دارند، نظریه پرداز سیاسی نخواهد شد، در این صورت مشکل زیادی با تعریف برلین نخواهم داشت. نمی‌شود نظریه پرداز سیاسی بود و بی‌طرف یا غیر جانبدار یا از نظر اخلاقی بی‌طرف بود. اگر چنین کسی باشد به موضوعات دیگری مثلاً جامعه‌شناسی روی خواهید آورد، اما نمی‌توان نظریه پرداز سیاسی بود و از نظر اخلاقی بی‌تفاوت. برلین این مسئله را به خوبی درک کرده بود.

در کتاب خود، نظریه سیاسی نوشته‌اید که تمامی آثاری که امروز بدنه نظریه سیاسی را تشکیل می‌دهند به واسطه چهار خصالت مشخص می‌شوند، که عبارت باشند از: اخلاقی بودن، در برگیرندگی، فلسفی بودن و کلی بودن. آیا گمان نمی‌کنید که به این‌ها می‌بایست خصالت پنجمی را که عبارت باشد از «سن» افزود؟ به گمانم مک‌فرسون بود که می‌گفت نظریه‌های سیاسی که از نظر فلسفی مطلوب هستند، آن نظریه‌هایی هستند که به بهترین نحوی موقعیت دوران خود را تبیین می‌کنند.

با این حرف موافق نیستم. به گمان من، نظریه پردازان سیاسی‌ای که ما آثارشان را نسل بعد از نسل مطالعه می‌کنیم، چه به انگلیسی و چه به فرانسه و چه به آلمانی و آن قدیمی‌هایی که آثارشان را به یونانی یا لاتین نوشته‌اند، نظریه پردازانی هستند که برای گذشتگان و آیندگان دست به قلم برده‌اند. اگر ما آنها را در دوران خودشان غرق کنیم، کمکی به ما نخواهند کرد. کمکی نخواهند کرد اگر به مسائل دوران خود آگاه نبوده باشند و نیز به این مسئله آگاه نباشند که مخاطبانی که یک تئوری پرداز سیاسی مد نظر دارد مرکب است از اسلاف وی، از نویسندگانی که بدرود حیات گفته‌اند و نظریه پرداز با آنان گفت و گو می‌کند و از افرادی که در آینده خواهند آمد و نظریه پرداز تلاش می‌کند با آنان ارتباط ویژه‌ای برقرار کند. به نظرم مک‌فرسون اشتباه می‌کرد و همان اشتباه را امروز شرایط گریانی (contextualists) چون کانتن اسکیر نیز می‌کنند و آن محدود کردن یک تئوری سیاسی به دوران خودش است و امتناع از این که گستره اندیشه را توسعه دهند. ما هنوز آثار افلاطون، ارسطو، ماکیاولی، هابس، لاک، روسو، کنتان، میل و سایرین را مطالعه می‌کنیم. آثار این افراد با این نیت نوشته شده‌اند که پس از فوت نویسندگان شان نیز مورد مطالعه قرار گیرند. و این دقیقاً آن چیزی است که یک نظریه پرداز بزرگ را مشخص می‌سازد. در عین حال این نظریه پردازان با اسلاف خود نیز در ارتباط هستند. من نظریه سیاسی را موضوعی موضعی یا تاریخ مصرف دار نمی‌بینم. کارناشیانه‌ای است اگر شما بخواهید یا

کسانی گفت و گو کنید که در همین دوران شما زندگی می کنند. هم دوره ای های شما مایل هستند که با آنها به سادگی، سریعاً و عملی صحبت کنید؛ و این ها ویژگی مسائل مورد توجه نظریه سیاسی نیست. نظریه سیاسی دانشی نظری است و تقریباً زمان ندارد.

بسیار خوب در این صورت به نظر شما یک فیلسوف سیاسی چه ارتباطی باید با سنت اندیشه سیاسی برقرار کند. به نظر می رسد که در سال های اخیر با نوعی افزایش خواگامی روش شناسانه در میان فلاسفه سیاسی مواجه بوده ایم که به این امر منجر شده است که آنها بپذیرند که طرح نظریات شان را محدود تر سازند و در نتیجه مسئولیت شان نیز محدودتر شود.

اجازه بدهید از همین کلمه مسئولیتی که به کار بردید برای توضیح نظرم استفاده کنم. نظریه پرداز سیاسی ممکن است احساس مسئولیت داشته باشد و این احساس مسئولیت می تواند در قبال وضعیت حال یا وضعیتی که پیش بینی می کند بزودی اتفاق می افتد باشد. اما به نظر من مهم ترین مسئولیت یک نظریه پرداز سیاسی ارائه راهنمای عمل نیست. این البته نظر امروزی من است و با آنچه در کتاب نظریه سیاسی که به آن اشاره کردید، تفاوت دارد. به نظر من آن وقتی یک نظریه پرداز سیاسی به بهترین نحوی از عهده مسئولیتش بر می آید که شوق و تعهدش را با اصول والای اخلاقی ترکیب کند و تا حدی

UTUOPIA

EDITED BY
George Kateb

ATHERTON PRESS
1971

نسبت به شرایط مستقل باقی بماند. مسئولیت اصلی نظریه پرداز سیاسی در این است که به چیزی صحیح، بجا و صریح دست یابد. آن اصل والا نزد جان استوارت میل، آزادی بود؛ برای جان رالز عدالت، برای ماکیاوولی فضیلت، برای روسو برابری، برای افلاطون اعتدال، برای ارسطو بالاترین نمود ممتاز بودن. اینها موضوع های روزمره و موضعی نیستند، بلکه مسائلی دائمی اند. یک نظریه پرداز سیاسی به بهترین نحوی از عهده مسئولیتش بر می آید زمانی که دید خود را از مسائل فوری، موضعی و روزمره دور نگاه دارد.

این صحبت ها ما را به مسئله اوتوپیا (آرمانشهر) باز می گرداند؛ موضوعی که شما دو کتاب در مورد آن به چاپ رسانده اید. ما دیگر در عصر اتوپیی های تمامیت خواه نیستیم. چین و کوبا، آخرین ممالک کمونیست در حال بازنگری فلسفه مارکسیستی خود و ورود به روند اقتصادی و سیاسی جهانی هستند. از این رو بعید می دانم که امروز بتوانیم تفکر اوتوپیک را تفرکی مطرح به شمار آوریم. آیا به نظر شما نظریه های سیاسی امروز نسبت به دوره بعد از جنگ جهانی دوم کمتر اوتوپیک هستند؟

بله. به نظر من به خاطر فجایی که توسط مارکسیسم به دست شوروی و چین مائوئیست پیش آمده، خواست های اوتوپیک لا اقل در حال حاضر تضعیف شده اند. ولی توضیح این مسئله فقط به واسطه فجایع مذکور ممکن نیست. به نظر من اگر بگوییم که جنگ جهانی دوم به جهان امکان بروز فجایع دیگری را نیز هشدار داد، اشتباه نکرده ایم. این فجایع دیگر فقط جنبه سیناسی ندارند. بلکه در محیط زیست، آلودگی و نابودی طبیعت، کثرت جمعیت و غیره متجلی گردیده اند. حقیقتاً مشکل است بگوییم که کدام یک از این فجایع در آینده به فاجعه نهایی دامن خواهند زد. جهان امروزی، با جمعیت در حال افزایش خود، در حال تبدیل شدن به دنیایی خشن، زهرآگین و غیر انسانی است. پس چرا به اوتوپیا فکر کنیم در حالی که می توانیم به کمتر از آن اکتفا کنیم؟ چرا در مورد «بهترین» بیندیشیم، در حالی که می توانیم بگوئیم آنچه بدترین است را بهبود ببخشیم؟

به نظر من، نظریه سیاسی به تدریج به جای این که به برنامه ریزی های بلند پروازانه و عظیم بپردازد، به تدریج تبدیل خواهد شد به تلاشی ملتهب و عصبی برای اجتناب از فجایع و مخاطره آمیزترین نتایج و نجات دادن هر آنچه ارزش نگاه داشتن برای آینده را دارد و در عین حال گویای تداوم با گذشته.

امروز شما به عنوان یکی از مهم ترین نظریه پردازان آنچه «فردیت دموکراتیک» نام نهاده اند شناخته شده اید. آیا به نظر شما «فردیت دموکراتیک» می تواند محور اهداف یک متفکر اوتوپیک گرا باشد؟

اوتویی گرا شاید نه، ولی همان طور که گفتم «فردیت دموکراتیک» هنوز نیازمند تبیینی ظریف تر و تفصیلی در خور است. این نظریه کوششی است همزمان برای حفظ مدرنیته (و شاید بخشی از گذشتهٔ ماقبل مدرن) و در عین حال واداشتن مردم به فکر کردن در مورد اجتناب از بدترین پیامدها. به عبارت دیگر این نظریه در عین حال یک ایده آلیزم مثبت و قابل دفاع است. اگر در مورد فردیت به طور دموکراتیک فکر کنیم همان طور که متفکرانی مانند ویتمن و میل می اندیشیدند، اگر افراد به خود به منزلهٔ فرد بیندیشند، در آن صورت امکان تحقق این نظریه وجود خواهد داشت؛ به عبارت دیگر، حفظ بهترین جنبه های جوامع دموکراتیک و پرهیز از منفی ترین پیامدها. باید اعتراف کنم که آنچه من مطرح می کنم از نظر نویسندگان غیر عملی و رؤیایی می آید. ولی حتی اگر واقعاً هم این طور باشد، من به شخصه نظریهٔ دیگری رانمی شناسم که امروز در پی حفظ بهترین جنبه های دموکراسی و پرهیز از منفی ترین جوانب آن باشد. مسلماً سوسیالیسم در این مقام قرار ندارد و نظریهٔ دموکراسی رادیکال نیز به همین بازگشت به یک اشرافیت عقب مانده نیز مطلقاً راه حل نیست. در این صورت نمی دانم در حوزهٔ نظریه ها چه چیزی باقی ماند.

برای برخی از جامعه شناسان اروپایی (به عنوان مثال میشل مافیزولی) با به پایان رسیدن عمر ساختارهای بزرگ اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک در غرب، شکل های جدیدی از جماعت ها در حال شکل گیری هستند؛ این جماعت های جدید حالت جوامع قبیله ای را داشته و منطق سیاسی فردگرایی را به چالش می طلبند، نظر شما در این مورد چیست؟

Hannah Arendt
Politics, Conscience, Evil

GEORGE KATEB

به نظر من قبیله گزایی بعد از همه فجایعی که از آنها صحبت شد مطرح شده است. قبیله گزایی زمینه مناسب خود را در جهانی می یابد که یا از صفر شروع کرده و یا از شرایط حقیر اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، مذهبی برخوردار است. این شکل جدید قبیله گزایی که ما امروز شاهد آن هستیم، هیچ ربطی به نوع زندگی مردم عشایر و قبیله زی ندارد. در واقع این قبیله گزایی جدید در پی یک ساده سازی بنیادی زندگی به وقوع پیوسته است. برخی از متفکران بر این نظرند که این ساده سازی بنیادی زندگی یک گام مثبت است. من با این عقیده مخالفم. به نظر من قبیله گزایی شکلی است که زندگی بعد از وقوع یک فاجعه به خود می گیرد. برای من قبیله گزایی جدید در خود نشان از وقوع یک فاجعه دارد.

به این ترتیب بار دیگر به موضوع دموکراسی باز می گردیم. چگونه اصول دموکراسی ظرفیت فردیت را افزایش می دهد؟

این مقطعی است که همیشه مزایه دردسر می اندازد. من همیشه بر اهمیت تعلیم و تربیت پافشاری می کنم. از طرف دیگر تأکید دارم که اقدامات دولت تا حد ممکن شفاف، دموکراتیک و به دور از فساد باقی بماند. آنچه برای من بیش از هر چیز نگران کننده است گسترش بی حد و مرز و مستمر فعالیت های دولتی و حضور غالب دولت، گردآوری اطلاعات و تلاش در کنترل اجتماع است. چشم انداز کابوسی که فوکو به خوبی آن را در کتاب مراقبت و تنبیه ترسیم نموده، کابوس من نیز هست. این نوع تسلط می تواند ملایم و بدون درد باشد، ولی دهشتناکی آن در این است که انسان ها کاملاً تحت نظارت هستند. حرکات آنها ثبت می شود، سلاقی آنها ضبط می گردد و نیازهایشان شناخته شده و پیش بینی هستند. آنچه از نامرئی و ناشناخته بودن ریشه این قدرت ناشی می شود این تصور کاذب است که ما آزادیم، تحت نظارت نیستیم و آنچه دلخواه مان است انجام می دهیم و این که منی توان اسرار خود را حفظ کرد و زندگی خصوصی داشت. اما به نظر من رسد بر اثر تکنولوژی جدید و جمع آوری اطلاعات همه اینها در حال محو و ناپدید شدن است. این جاست که فردیت دموکراتیک تلاش می کند که مقاومت کند. آیا موفق خواهد شد؟ بعید می دانم.

شما به خاطر کتاب های تان در مورد هانا آرنست شناخته شده اید. با این همه گمان نمی کنم با انتقاد وی از فردیت دموکراتیک و ساختار سیاسی مبتنی بر آن که آرث دموکراسی مشروطه پارلمانی می نامد و معتقد است که بر پایه انفعالی ریشه ای و با هدف جستجوی خوشبختی فردی تأسیس شده است، توافق داشته باشید؟

در یک جامعه بزرگ با ده ها میلیون جمعیت و سیستمی دموکراتیک مردم در اکثر اوقات منفعلند. اگر رأی بدهند، برای انتخاب نمایندگان مجلس و انتخاب رئیس جمهور است. ولی به نظر من اگر بخواهیم بحث دموکراسی در آمریکا یا جوامع انگلوساکسون را به این موارد شرکت مردم در انتخابات

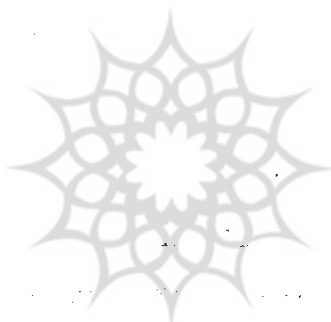
محدود کنیم، بافت واقعی دموکراسی در این جامعه را نشناخته ایم. شاید این بحث در مورد فرانسه و آلمان و دیگر کشورهای که کمتر در مورد آنها می دانم صدق کند. منظورم این نیست که هانا آرنت در مورد عملکردهای دموکراتیک در حوزه هایی چون تعلیم و تربیت بی توجه بود. شهرهای کوچک و دهات نیز انتخابات محلی دارند. هیئت مدیره مدارس انتخابی هستند و سیاست تعلیم و تربیت را تعیین می کنند. این موضوع در دیگر حوزه های اجتماعی نیز صدق می کند. به عبارت دیگر حوزه های دیگری غیر از زندگی روزمره وجود دارد که شهروندان در آنها انفعال خود را کنار می گذارند. هانا آرنت این واقعیت را خیلی دیر، یعنی در چهار- پنج سال آخر عمرش درک کرد. روحیه دموکراسی انتخابی به طور مستمر مردم را در جنبش ها مشارکت می دهد. ممکن است مردم نخواهند به عنوان نماینده در انتخابات شرکت کنند، یا هر روز در مورد سیاست بحث کنند. ولی مردم در تشکیلات خودجوش و داوطلبانه مثل احزاب سیاسی یا جنبش های مختلف آزادانه گرد هم جمع می شوند. آرنت تنها در اواخر عمرش شاهد جنگ و ستام بود. ولی این جنبش نه یگانه جنبش موجود در آمریکا بود و نه اولین جنبش در تاریخ این کشور و نه آخرین آن. مثلاً به جنبش ضد سقط جنین توجه کنید. البته من به شخصه طرفدار حق محدود سقط جنین هستم. اما انرژی دموکراتیکی را که این جنبش به حرکت آورده است، تحسین می کنم. فمینیسم جنبشی سیاسی- اجتماعی است که از اصول دموکراسی انتخابی الهام گرفته. از همین دست است سایر جنبش هایی که ما را به خواست های گروه های مختلف اجتماعی واقف می کنند. این جنبش ها پدیده های سیاسی هستند که از روحیه عام دموکراسی انتخابی الهام گرفته اند. هانا آرنت بیشتر به پدیده های خارق العاده توجه داشت تا مسائل عادی روزمره. در جوامع دموکراتیک نوعی انفعال طبیعی وجود دارد. از طرف دیگر نوعی فعالیت طبیعی نیز هست و این دو گرایش در جدال با یکدیگر اند. انفعال هیچگاه برنده نیست. هانا آرنت هرگز به این روحیه دموکراتیک بهای لازم را نداد. به همین دلیل من به او انتقاد و اعتراض داشته و دارم.

آیا به نظر شما «فردیت دموکراتیک» همانطور که توکویل در کتاب دموکراسی در آمریکا می گوید، شرایط را برای یک استبداد دموکراتیک فراهم نمی آورد؟ این به آن معناست که حتی حکومت های دموکراتیک نیز می توانند از احترام به حقوق سر باز بزنند. ما نمونه های بسیاری از این دست را در آمریکا شاهد بوده ایم.

توکویل در این مورد بسیار ژرف بین بود. با توجه به گسترش تفریحات و دسترسی عمومی به خدماتی چون اینترنت می توان تصور کرد که مردم بیشتر اوقات خود را در خانه صرف این نوع ارتباطات و سرگرمی ها بکنند. من نگران این وضعیت هستم. تازه این کم خطرترین جنبه مسائل است. آنچه می تواند مخاطره آمیزتر باشد، همان مسئله حکومت همه جا حاضر است که با ارجاع به فوکو به آن اشاره

کردم. به نظر من هر قدر خطر تعمیق انفعال جدی باشد کماکان مخزن عظیمی از انرژی خلاق وجود دارد که به خسته شدن انسان های دموکرات از لذات زندگی منفعل شده و به رها شدن یک انرژی بدوی دموکراتیک منجر خواهد شد. این انرژی می تواند سویه های مختلف داشته باشد و به عنوان مثال به صورت تجربه ای کاملاً فردی که فقط خود انسان در آن دخیل است بروز کند؛ مانند استعمال مواد مخدر، یا بدن سازی و یا آرایش مو و رو کردن به مد. ممکن است به شکل یک تجربه جمعی بروز کند؛ افراد دموکرات آزادانه و به صورتی خودجوش گرد هم می آیند تا گرایش های جدیدی را در حیات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی بنیان گذارند. فکر نمی کنم این تحرکات رو به افول باشند. امید من برای گریز از استبداد دموکراتیکی که توکویل به آن اشاره می کرد به همین پدیده هاست.

کمیته ۱۰۰



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی